

دعای امام در حق حاکم ظالم: عبیدزاکانی می نویسد: «درمازندران علاء نام حاکمی بود سخت ظالم، خشکسالی روی نمود، مردم به استسقاء بیرون رفتند. چون از نماز فارغ شدند، امام بر منبر دست به دعا برداشته، گفت: اللهم ادفع عنا البلاء و الوباء و العلاء!»
محمد بن هندوشاه نخجوانی در جزء دوم از جلد یکم دستورالکتاب نمونه ای از مظالم حکمرانان و نحوه دادخواهی مردم را توصیف می کند:

«در مقدمه این نامه، شاکیان می گویند که در قدیم مال و متوجهات یعنی عوارض مالیاتی هر شهر و استان مشخص و معین بود، و طبق مندرجات دفاتر دیوانی مؤدیان بدهی خود را می پرداختند و مردم از ازدحام محصلان و ابرام ارباب حوالات... و مطالبه عوارض و تکالیف و اخراجات بی مورد در امان بودند. در نتیجه «شهر و ولایت معمور بود و اهالی و ساکنان سرفه خاطر...» ولی اکنون «... چند سال است تا حکومت و تصرفی آن را به ظالمی متعددی که خون و مال بندگان خدای تعالی را بر خود مباح می داند، در عوض یک دینار متوجه، علی الاقل بیست دینار از رعایا می ستاند که حوالت کرده اند. و جمعی نیز از کدخدایان فضول متعددی با او سوافق و متفق شده، این نوع بی راهی را راه باز داده اند. آن متعددی به مدد و معاونت ایشان هر چه می خواهد می کند، و خرابی شهر به جایی رسید، کی پنج دنگ خراب شد و قاعاً «صفصفا» گشت و ملاک آن خانه های خراب در اطراف ممالک سرگردان و بی خانمان گردیدند و رعایا نیز جلاء وطن کردند، آلات و استعدای که معدن آن نخجوان بود و لایق حضرت ملوک و سلاطین به کلی برفاقتاد و صنایع آن در اقطار جهان متفرق شدند و علی الجملة شهری که در مجموع ممالک بعد از بغداد و تبریز متنزه می مثل آن هیچ کس ندیده بود و هیچ گوش نشنیده به شومی ظلم و تعدی متصرف بی باک و حاکم نهاب سفاک، اکنون خراب است و هیچ آفریده به تدارک و تلافی آن اهتمام نمی نماید، و این ایبات در صفت خرابی آنجا گفته آمد:

چون به یاد آرم دیار و یار و احوال وطن،
رنج درویشان دل ریشان محنت دیده را،
بر کدامین حالت از جور زمان زاری کنم،
نخجوان نقش جهان بودی و از حکم قضا،
حاکمش محکوم حکم عدل شاهنشاه نیست،
دعوی فرمانروایی ولایت می کند
لاجرم تدبیر بارو کرد و درها برنشاند،
مفسدی چندند بسا او متفق در عسر فساد،
بیخ مظلومان بکند آن ظالم بی دین و داد،

پیش از این اگر شخصی به ظلم و تعدی در شهری و ولایتی شهرت یافتی، اولوالاسر
رفع او را بر ذمت همت فریضه دانستی... اکنون که فریاد استغاثت از ظلم و تعدی او
به آسمان رسید، برقراری او به حکومت در کارخانه معدلت چگونه روا باشد؟ اگر جهت ثبات
و دوام دولت روز افزون، این بیچارگان را از آن حاکم ظالم و متصرف جائز خلاص بخشد،

بدین موجب دوام دولت و سبب بقای مملکت و سلطنت گردد. و الا این بیچارگان در اقطار عالم آواره و سرگردان خواهند شد و جواب و سؤال حضرت رب العالمین در روز قیامت هرآینه حضرت سلطنت را باید گفت والامر یومئذ لله.»^۱

رفنار حاکم هرمز: سارکوبولومی نویسد: «رکن الدین احمد حاکم هرمز هر چند فاعل مختار است، ولی در عین حال خود را دست نشاندۀ سلطان کرمان می داند و هرگاه اتفاق افتد تاجر بیگانه ای در قلمرو حکومت او بمیرد، تمام کالا و دارایی او را ضبط می کند و به خزانه خود می ریزد.»^۲ بطوریکه محمد نخجوانی در دستورالکاتب نشان داده است بعضی از حکام سودجو و متم پیشه بجای آن که بامفسدان و ستمگران مبارزه کنند، گاه دست دوستی به آن جماعت می دادند و به اتفاق به غارت و چپاول مردم بی پناه می پرداختند، اینک جمله ای چند از دستورالکاتب: چون «... جمعی از رنود و اوباش به استصواب حکام، بهر وقت اجتماع کرده بر محلات قزوین می زدند و به نهب و غارت و تاراج مشغول می گردند و بدین واسطه رعایای ضعیف حال مستأصل شدند و شهر رو به خرابی نهاد و ساکنان جلاء وطن کردند، بدین سبب این حکم نفاذ یافت و امیر حاج را که سردی عادل و شجاع و دلیرست با صدر سرد لشکری فرستاده شد، تا تجسس نموده و آن جماعت را بدست آورده اگر به تهییج حکام برین حرکات ناپسند اقدام نموده باشند، حکام را گرفته و بند کرده اینجا فرستند... و رنود و اوباش را که مباشر این حرکت ذمیمه شده باشند، بعد از استرداد حقوق و تسلیم به مستحقان... مواخذ و مخاطب گرداند و به رسم آن محلات چوب زند... هیچ کس به حمایت در میان نیاید...»^۳

در نامه دیگری نخجوانی نشان می دهد که گاه شحنه و حاکم و متصرف دست اتحاد به یکدیگر می دادند و بجای حمایت از مردم به چپاول و ستمگری می پرداختند: «... درین وقت چون ارباب و کدخدایان و رعایا و سزاران ابهر به دیوان بزرگ آمدند و از ظلم و تعدی شحنه و حاکم و متصرف، شکایتها کردند و نمودند که آن جماعت با یکدیگر متفق شده زحمت اهالی و ساکنان آنجا می دهند، و به جنایات و مصادرات و مطالبات بی راه می کنند... و جمعی از عوانان کینه را سلازم گردانیده است قوی بی دارند... و بر فساد و افساد تحریص می دهند و متصرفان متوجهی را که از دیوان معین شده یکی در پنج می ستانند... و با شلتاق مزاحم آن بیچارگان می شوند... بدان سبب آن حکم نفاذ یافت و آتیکین را که سردی منصف و کارداران است فرستاده شد... تا آن چه بی راه و ناوایب سته باشند استرداد نموده به مستحقان رساند و شحنه و متصرف را بعد از بازخواست بلیغ معزول گرداند... و خوینیان را به دیوان فرستد تا بعد از تفحص... قصاص کرده اید خلاف کننده چگونه از خود نترسد و نمیرد.»^۴

لباس حاکم زنجان: از لباس حکام و مأمورین مهم دولتی اطلاعی در دست نیست، از میان جهانگردان قرون وسطا کلاویخوضن شرح مسافرت خود از طرابوزان به ارزنجان از حاکم ارزنجان سخن می گوید و می نویسد: «چون ما را به حضور حاکم هدایت کردند، عده ای از ما استقبال کردند،

۱. دستورالکاتب، به اهتمام عبدالکریم علیزاده، پیشین، جزء ۲ از ج ۱، ص ۴۶۷.

۲. سفرنامه هازکوبولو، ترجمه سجیی، ص ۴۴.

۳. محمد نخجوانی، دستورالکاتب، ۲۳، به اهتمام عبدالکریم علیزاده، ص ۳۲۱.

۴. همان کتاب، ص ۳۲۳ به بعد.

سپس ما را نزد حاکم بردند. وی به احترام ما برخاست و با ما دست داده و با مهر و محبت به ما خوش آمدگفت. سپس می‌گوید: «حاکم ردایی از پارچهٔ آبی زیتونی برتن داشت که زردوزی شده بود.»^۱

جامی شاعر، مردم را به مقاومت و جنگجویی در برابر حاکم جابر دعوت می‌کند:
 هر که نزدیک حاکم جابر کرد حق را برای حق ظاهر
 مستعد شد رضای رحمان را مستحق شد ریاض رضوان را
 سرفروش حاکم قم: تاورینه در سفرنامهٔ خود از حاکم قم به نیکی یاد می‌کند و می‌نویسد: «این مرد از روی حسن نیت برای تعمیر قلعهٔ قم، مالیات مختصری به سبدهای میوه بست. شاه‌صفی از موضوع باخبر شد، دستور داد او را با زنجیر به اصفهان آورند، و فرزند جوانش به سرشاه به طرز فجیعی پدر خود را کشت و بعد، از طرف شاه مأمور حکومت قم شد و پیرسر عاقلی به نیابت او برگزید.»^۲

حکام ایالات در عهد صفویه: در آغاز دورهٔ صفویه، متنفذترین اسراء، حکام ایالات بزرگ بودند، برجسته‌ترین خصوصیت یک حاکم آن بود که فرمانروایی یک طایفه یا عشیره را به عهده بگیرد و به عبارت دیگر مرتبهٔ اسیری داشته باشد.

حکام درجهٔ دوم همه «خان» و حکام کم اهمیت‌تر «سلطان» بودند، و بیگ، به کسانی اطلاق می‌شد که در آینده می‌بایست به اسیری برسند. خان، سلطان و بیگ در ابتدای دورهٔ صفویه با یکدیگر تفاوت مشخصی نداشتند. در ابتدای پادشاهی شاه اسماعیل اول حکام ایالات بزرگ مانند فارس، دیار بکر، بغداد یا هرات فقط و فقط مرتبهٔ بیگی داشتند و بعدها حکام ایالات بزرگ عنوان بیگلربیگی یافتند. گاهگاه نیز به جای بیگلربیگی «امیرالاسراء» و خلی به‌ندرت «خانلرخانی» به کار می‌بردند. انتصاب حکام از هر درجه، حق مطلق پادشاه بود و همواره با صدور فرمان شاهانه عملی می‌شد، گاه پادشاه این امور را به یکی از صاحب‌منصبان درباری تفویض می‌کرد. شاه اسماعیل اول به حکام ایالات بزرگ عموماً این حق را داده بود که حکام نواحی تحت حکومت خود را به کار منصوب دارند.

پس از روی کار آمدن شاه طهماسب در فرمان حاکم خراسان ذکر شده بود که حکام و داروغگان و غیره باید بدانند که وی حق عزل و نصب آنان را دارد. بعدها از اختیارات بیگلربیگها کاسته شده است.

در احسن التواریخ آمده است که حاکم هرات حکام درجه دوم را به اشارهٔ شاه به کار منصوب می‌کرد. در خلاصه التواریخ که مقارن اواخر قرن دهم تألیف شده، از حاکم مشهد چنین ذکر می‌کند که او به حکم شاه اسماعیل اول و به استصواب حاکم هرات حکومت می‌کرد. بعدها «بیگلربیگی» حق داشت شخصاً حکام زیر دست خود را عزل و نصب کند. چنانچه امامقلی خان شخصاً چندی حکومت را به عهده داشت. در سواری که شاه به سن بلوغ نرسیده بود، به امور مملکتداری عنایتی نداشت، امرای مقتدر قزلباش زمام کارها را به دست

۱. سفرنامهٔ کلاویخو، ترجمهٔ دج‌نیا، پیشین، ص ۱۳۲.

۲. سفرنامهٔ تاددنیه، پیشین، ص ۱۴۴ (به اختصار).

می‌گرفتند، و این حال تا سالهای او، سلطنت شاه عباس ادامه داشت.»^۱
 در دوران سلطنت پادشاهان بی‌کفایت، زنان و خواجهگان در امور کشوری و لشکری مداخله می‌کردند. در دوره‌هایی که سلاطین مقتدر اختیار امور را در دست داشتند، تغییر حکام و اسرا در نتیجه رسیدن شکایت و یا عدم لیاقت آنان صورت می‌گرفت. ولی در اواخر عهد صفویه گاه در عرض یکسال چندین بار حکام تغییر می‌کردند. رشوه و هدیه نقش مهمی در احراز مقامات مهم مملکتی داشت. گاه به اسرا و حکام به نام قدردانی و تشویق «علم و لغاره» اعطا می‌کردند و چنانکه شاه طهماسب اول برای حاکم سرخس «علم و تقاره و اسبهای مرغی و شمشیر مرصع و جقه و سایر لوازم اسارت»^۲ فرستاد.

سلاطین صفوی گاه به اسرا القابی نظیر «خان» و «مصاحب» اعطا می‌کردند، چنان که کلبعلی‌خان در دوره شاه صفی به لقب مصاحب مفتخر گردید و در طغرای سهر او چنین آمده است:

از کرم شاه حسینی نسب کلبعلی یافت، مصاحب، لقب
 اسرای درباری، خانهای مقتدر و بیگلربیگی ممالک محروسه و دیگر صاحب‌منصبان
 بر حسب مقامی که داشتند، از القاب گوناگون برخوردار بودند. چنان که فی‌المثل تورچی باشی دارای عناوین زیر بود: «ایالت و شوکت پناه، حشمت و جلالت دستگاه عالیجاهی نظام‌آئه لایاله والاقبال فلان خان تورچی باشد...»^۳

«سپه‌دار، بازرس کل، تواچی باشی (یعنی مأمور سربازگیری) پیشکار و رئیس تشریفات کل ایشیک آقاسی باشی) و ضابط کل دارای چنین عناوینی بودند.»^۴ بعضی مشاغل کمابیش در انحصار بعضی مقامات و بعضی خانواده‌ها بود. شاردن می‌گوید: «احدی جسارت نمی‌کرد در کارها و مناصب درباری برای خود جانشینی تعیین کند.»^۵

شاه طهماسب اول سعی کرد عناصر ملی را در مقابل اعیان و اشراف طوایف و عشایر تقویت کند ولی در این کار توفیق کلی نیافت. ولی شاه‌عباس اول که از مداخلات سران عشایر به ستوه آمده بود، بر آن شد که به قدرت و اختیارات آنان پایان بخشد. برای اجرای این نقشه غلامان سلطنتی را تقویت کرد و به کمک آنان با خودسری و استقلال‌طلبی سران عشایر مبارزه نمود. این غلامان بعدها به حکومت ایالات و نواحی مختلف رسیدند «...چون جنگ وجدال اسرا با یکدیگر مملکت را به سرحد زوال و تباهی رسانیده بود شاه‌عباس اول مقرر داشت: که باید اسرای عظام را از طوایف مختلف انتخاب کند و ارتباط ایشان را با خاندان و تیره خود قطع کند...»^۶

شاه‌عباس برای اولین بار مقام فرماندهی غلامان سلطنتی «قلر آقاسی» را ایجاد کرده و بعدها اللدوردی‌خان به این مقام برگزیده شد و لقب خانی یافت و وزیر و مستوفی خاصی برای تمشیت امور به این سازمان مأمور کردند و چنان که قبلاً گفتیم، قسمت اعظم لشکریان

۱. نظام ایالات در دوره صفویه، ترجمه کی‌کاور جهان‌نادی، پیشین، ص ۲۸ و ۲۶.

۲. همان کتاب، ص ۴۰.

۳. همان، ص ۲۲. ۴. شاردن، پیشین، ج ۱، ص ۲۵۹.

۵. همان، ص ۴۹.

از بین این غلامان برگزیده می‌شدند و پس از فراگرفتن اطلاعات لازم به مقامات مختلف برگزیده می‌شدند.

«در ابتدای به سلطنت رسیدن سلسله صفویه، اغلب حکام ایالات از بستگان خاندان سلطنتی از قبیل پسران، نوادگان، برادران و برادرزادگان پادشاه بودند. اکثر شاهزادگان را در طفولیت یا سالهای نوجوانی به ایالات می‌فرستادند. تقریباً همواره یک سرب می نیز به نام لاله همراه آنها به محل حکومت می‌رفت، حتی هنگامی که آنها به سن بلوغ نیز رسیده بودند، باز لاله «ملازم آنها بود.» گاه لاله عنوان حاکم را نیز داشت. ممکن بود عنوان لاگی را به چند تن از اسرا منتقلاً بدهند. گاه همسر حاکم دایگی شاهزاده را به عهده می‌گرفت. بعدها چون دیدند بعضی از بستگان خاندان سلطنت در حکومت ایالات راه طغیان پیش گرفته و مدعی تاج و تخت شده‌اند، سیاست تاحدی عوض شد. لاله‌ها نیز غالباً از کودکی از ناتوانی و یا بی‌لیاقتی شاهزادگان سوء استفاده می‌کردند و گاه مدعی ولایت‌عهدی می‌شدند. شاه اسماعیل که پس از جلوس، فرمان داد تمام فرزندان ذکور خاندان سلطنت را یا کور کنند و یا بکشند، از توشقان-نیل ۹۹۹ و دیگر هیچ شاهزاده‌ای به حکومت ایالات منصوب نشد. این روش وحشیانه کمابیش در دوره‌های بعد، از طرف سلاطین صفوی به کار رفت. و غالباً سلاطین فرزندان خود را در محیط حرمسرا، دور از دنیای خارج بزرگ می‌کردند.»^۱ یکی از تربیت شدگان این مکتب شاه سلطان حسین بود که بی‌کفایتی خود را به خاص و عام نشان داد.

اختیارات حکام: «خانها و حکام در حوزة مأسوریت خود چون پادشاهان کوچکی بودند و کمابیش اسور نظامی و مالی و قضایی منطقه خود را در اختیار داشتند. وجود غلامان خاصه در ایالات، و زنده‌ای برای خنثی کردن قدرت نظامی حاکم به شمار می‌رفت.»^۲

«صدور فرمان امارت به نام شخصی، یعنی سپردن فرماندهی تعدادی از ملازمان بدو معمولاً با اعطای تیولی همراه بود. دادن این تیول در حکم دادن مزد و مواجبی محسوب می‌شد و این معنی هنگامی روشنتر می‌شود که می‌بینیم حکومت را به عنوان تیول یک منصب دیگر به کسی می‌دادند...»

نویسنده حبیب‌السیر می‌گوید که «شاه به صدر طبل و علم بخشید و ترتیبی داد که طبق آن حاکم می‌بایست مالوجهات هرات را در وجه مواجب ملازمانش بازگذارد.»^۳

«... استقلال مالی حاکم در ازمنه و امکان مختلف ظاهراً به یک میزان نبوده است.

به همین دلیل نمی‌توانیم در این مورد حکم قطعی بدهیم...»^۴

هروقت قدرت حکومت مرکزی نقصان می‌گرفت، حکام در امور مالی از کسی اطاعت نمی‌کردند. گاه پادشاه مقتدری چون شاه‌عباس، به سرد محبوبی چون الله‌وردیخان اختیارات اسور مالی را نیز تفویض می‌کرد. در عهد اسماعلی جانشین او، به حکایت حبیب‌السیر «... قریب به ۶ هزار تومان از منطقه فارس هر سال به خزانه عسره می‌رسید...» البته گردآوری مالیات از وظایف قطعی حاکم بود، چه ولایت یا منطقه مورد نفوذ او جزو تیول و انقطاع

۱. نظام ایالات... پیشین، ص ۵۹ به بعد. ۲. همان، ص ۸۰.

۳. حبیب‌السیر، پیشین، ص ۳۷۹.

۴. نظام ایالات... پیشین، ص ۸۱ به بعد.

حاکم محسوب می‌شد. ولی اگر از طرف حکومت مرکزی کسی به نام وزیر مأمور رسیدگی به امور مالی می‌شد، قدرت مالی حاکم متزلزل می‌شد و یا نقصان کلی می‌یافت. گزارش و توصیف سانسون که فقط کمی پس از شاردن در ایران بود، باگفته‌های شاردن تعارض دارد. طبق اخباری که وی به دست داده، تمام مملکت، ملک مطلق پادشاه بوده است و حکام به هیچ وجه دارای اختیارات و قدرت مالی نبوده‌اند. در گزارش سانسون چنین آمده است: «در هر شهر یک وزیر یا پیشکار مالی وجود دارد که کلیه مالیاتها را وصول می‌کند و حاکم تنها ده درصد آن را به عنوان مخارج زندگی خود برمی‌دارد. ممکن است مواردی هم وجود داشته که یک حاکم مالیات را می‌گرفته، ولی درباره خرج کردن آن از خود اختیاری نداشته است.»^۱

«... ضوابطی نیز وجود داشت که مالیاتها را به چه صورت و چه مقدار بگیرند. صاحب

المصلح التواریخ ضمن وقایع سال ۹۶۳ (۱۵۵۵م) به مناسبت شروع به کار صدر میرزین الدیر سیدعلی ذکر می‌کند که وی «دستوالعملی راجع به آداب مملکت داری و رعیت پروری و قشون آرای و طمطراق پادشاهی و سلوک با رعیت و سپاهی و اخذ مالوجها و وجوهات هر محل و اولوس، و حتی احداث و جریمة مجرمان...» فراهم آورده است. آن‌گاه این منبع به ذکر مطالب خود ادامه می‌دهد و می‌گوید این دستورالعمل و قانون تا امروز یعنی تا سال ۱۰۲۶ رعایت می‌شود، اولین مالیاتی شاه طهماسب بعد از مرگ او اعتبار خود را از دست نداد، در زمان شاه عباس مرشد قلیخان در حوزه مأموریت خود میزان مالیات را یک دینار بالا برد. یعنی چهار دینار را تبدیل به پنج دینار کرد و بدعتهای دیگری بنیان نهاد که به زودی در همه کشور رواج یافت. و حکام دستور اخذ مالیات جدید را از رعایا بهانه قرار دادند و به عنوان مددخرج لشکر باعث خانه خرابی مردم گردیدند. شاه عباس متوجه موضوع شد، اسکندر منشی گزارش می‌دهد که شاه مردم را از قید پرداخت مالیات آزاد ساخت. مهمترین این تدابیر آن بود که وی در سال ۱۰۰۷ افزایش عمومی مالیات را که توسط مرشد قلیخان انجام پذیرفته بود لغو کرد و فرمان داد تا حکام از هر پنج دیناری که قبلاً دریافت می‌کردند، یک دینار تخفیف بدهند. شاه عباس اول می‌خواست با این تدبیر بدعتی را که به سرور زمان در عراق عجم پا گرفته بود لغو کند و مجدداً اوضاع و احوال را با «قانون قدیم» و «دستورالعمل» زمان طهماسب اول مطابقت دهد. در دوره شاه عباس اول به این امر توجه شد که گرفتن مالیات در سراسر کشور طبق قواعد و ضوابط واحدی انجام گیرد. و براساس این فکر به حکام گیلان و دیگر مناطق دستور داد از گرفتن مالیاتهای من درآوردی «مبتدع» خودداری کنند.»^۲

والیان و حکمرانان از لحاظ قدرت و موقعیت سیاسی یکسان نبودند و القاب و عناوین آنها فرق می‌کرد، استانداران بزرگ دارای این القاب بودند: «ایالت و سلطنت پناه، شوکت و حشمت دستگاه، عالیجاه عمده السلاطین العظام و الخوانین الکرام نظاماً للایالة والسلطنة...»^۳

در بیان صاحب منصبان آن دوران والیان گرجی موقعیت ممتازی داشتند و شاه گاهی یکی از شاهزادگان گرجی را به فرزندی می‌پذیرفت و مقرری داشت «... احدی از کوزه و سفره او آب و طعام نخورد.»

۱. نظام ایالات... پیشین، ص ۸۶ به بعد.

۲. همان، ص ۸۸ به بعد.

همان طور که دربار می توانست مالیاتهای ایالات مملکت را به عنوان تیول به کسی اعطا کند، والی نیز اختیار کامل مالیاتهای ایالت تحت فرمان خود را داشت. در اسناد فارسی مربوط به گرجستان، حتی در این مورد اصطلاح «تیول» نیز به کار رفته است.

در گرجستان غیر از مالیات سرانه (به میزان ۶ عباسی برای هر نفر) تعدادی غلام و چندین بار شراب برای حکومت مرکزی می فرستادند. و باج شخص والی را پیشکش می گفتند. زمامداران حکومت صفویه اصرار داشتند که تمام والیان و حکمرانان، شیعه دوازده امامی باشند به همین علت حکمرانان گرجستان برای آن که از کارشکنیهای حکومت مرکزی در امان باشند، خود را مسلمان معرفی می کردند. «فرمانروایان آل مشعشع در خوزستان شیعه مذهب بودند، اما نه بدان صورت که صفویان تبلیغ می کردند. در نتیجه در سال ۹۱۴ (۱۵۰۸ م) شاه اسماعیل اول فرمان به قتل سلطان علی فرمانروای وقت آن دیار و برادرش که از بغداد به دربار آمده بودند داد. علت این مجازات، زندقه این دو تن بود. والیان بعدی از این اقدام عبرت گرفتند و فرمانروایان، از این لحظه به بعد همه از پیروان مؤمن و سرسپرده شیعه اثنی عشری شدند. علی العموم در هر ایالت در جوار حاکم سه صاحب منصب دیگر از طرف شاه منصوب شده بودند. یکی جانشین خان، دیگری وزیر یا ناظر مخصوص شاه و سومی یک نفر واقعه نویس.»^۱

این طور معلوم است که همیشه هم، وضع بدین منوال نبود. زیرا شاردن در موضعی دیگر می نویسد: «امروز در این مملکت از این هم محتاط تر هستند، زیرا همواره سواي حاکم بیش از دو نفر دیگر هم منصوب می کنند که کاملاً از او مستقل هستند...»^۲ سانسون می نویسد: «شاهنشاهی ایران چنان پهناور است که خانهای ایالات دور افتاده هر گاه زمام قوای مسلح قلمرو خود را در اختیار داشتند، می توانستند دولت را براندازند. اما با گماشتن یک وزیر در هر ایالت که کار نظارت و بازرسی را به عهده دارد، از این فاجعه جلوگیری کرده اند... این وزراء مزد سربازان را از املاک خاصه می پردازند تا خانها نتوانند آنها را چنان تحت تأثیر خود قرار دهند که هر وقت خواستند دست به طغیان ضد حکومت مرکزی بزنند.» علاوه بر آنچه گفتیم، وزرای کل نیز در تحدید قدرت اسراء و فرمانروایان استانها نقش مهمی داشتند. شاه عباس پس از آن که بالشکر کشی، باردیگر به تسخیر خراسان توفیق یافت، خواجه محمد صفی موسوم به سیرزای عالمیان، وزیر کل ایالات ساحلی دریای خزر (وزیر کل دارالمرز) برای این شغل در نظر گرفته شد. در فرمانی که برای انتصاب وی صادر شده چنین آمده است: «... وزارت کل خراسان و رتی و فتق آن ملک را علاوه وزارت دارالسلطنه قزوین و دارالمرز... به وی اعطا کردیم.» از لفظ خراسان در این فرمان سرزمینهای زیر، منظور نظر بوده است:

«از دارالسلطنه قزوین تا سرحد قندهار و آب آسویه. وزرای گیلان، قزوین، مازندران و مشهد، به نظر اسکندر منشی «از عمال گماشتگانش» بوده اند... گاه گاه مناطق کوچکتر، از قلمرو فرمانروایی وزرای کل منتزع می شد و اداره امور آنها به دست وزرای خاص سپرده می شد...»^۳

انتخاب وزرای کل: از انتخاب وزرای کل بدو یک هدف عمومی در کار بود. ایالات

۱. نظام ایالات... پیشین، ص ۱۴۹ به بعد. ۲. شاردن، پیشین، ج ۱۵، ص ۲۵۷.

۳. نظام ایالات... پیشین، ص ۱۵۷.

لمی‌ایست منحصرآ تحت فرمان امرا باشند و از آن گذشته اهالی و رعایا نیز می‌بایست در برابر تعدیات امرا حفظ و حمایت شوند.

در این مورد شرحی که شاه‌هماسب اول بن‌فرمان انتصاب خواجه اسپریگ نوشته و علت انتصاب وزیرکل را بیان داشته، بسیار گویاست. شکایات رعایای خراسان از «وکلا، تیولداران، ارباب و کلانتران از حد خارج شده بود... و افراط و تفریط مالا کلام در جمع و پدید و سایر مهمات آن ملک واقع است و توقعات بی‌حساب حکام و تیولداران از عجزه به سرحد یقین پیوست.» اسکندر منشی نیز به همین ترتیب می‌گوید، که شاه عباس اول در سال ۱۰۱۸ - (۱۶۰۵ م) وزیرکل را به خراسان فرستاد، زیرا به‌سمع وی رسیده بود که «در بلاد خراسان از حکام و عمال جزو نسبت به عجزه و زیردستان زیادتی و حیف و میل می‌شود.»

برای برطرف کردن این اجحافات و تعدیات، شاه عباس اول به میرزای عالمیان اختیارات تام داد. در فرمان چنین آمده است: «... و احکام مطاعه و در هرباب هر کس که در دست داشته باشد از مناصب و مهمات و تیولات و سیورغال و غیرذلک به نظر اقبال پناه آصفی مشارالیه رسانند که آنچه مصلحت نداند تغییر داده به هر طریق که مصلحت داند به عمل آورده و احدی بدان احکام مستند نگشته، از درجه اعتبار ساقط شناسد، و مهر نوشته او را در کل سواد و مهمات خراسان و تغییر و تبدیل و عزل و نصب و قرار دیدار آن ملک معتبر دانسته، احتیاج به عرض اشرف و حکم همایون ما ندانند که گفته و کرده او گفته و کرده نواب همایون ماست... اسرای عظام کرام و تیولداران کل و جزء و داروغگان هر محل و ارباب و اهالی، و اکابر و اهالی و کدخدایان مملکت خراسان... بی‌اطلاع او و گماشته او به قلیل و کثیر دادوستد ننموده و یک‌دینار و یک‌سن‌بار به هیچ وجه سن‌الوجه توجیه و تخصیص نکرده به رقم در نیاورند... کلانتران و متخصصان کل و جزء سن‌بعد حکمی و غیرحکمی، بی‌نوشته و رقم وزارت و اقبال پناه موسی‌الیه توجیه و تخصیص ننمایند.» با این که حکام معمولاً تسلیم این فرامین نمی‌شدند، مع ذلک وجود وزرای کل در یک استان در تعدیل زیاد و رویهای امرا بی‌تأثیر نبود.

اختیارات قضایی شاه: در این مورد نیز بر پایه فرمانهای انتصاب، می‌توان گفت که می‌کوشیده‌اند از طریق وزرای کل نظارتی در امور قضایی، که به دست امرا در حوزه تیول آنها انجام می‌شد بکنند. همان‌طور که قبلاً گفتیم، حق محاکمه برای بعضی از دعاوی جزایی در سراسر کشور مخصوص شخص پادشاه بود... در اینجا بدو متن اخطار مندرج در فرمان سورخ ۹۷۵ (۱۵۶۷ م) را یادآور می‌شویم که ضمن آن سسیح‌خواجه روح‌اله مذکور در فوق به سمت وزارت کل گیلان منصوب شد.

به شاهزاده‌ای که در آن دیار اسماً حکومت می‌کرد، به‌الله شاهزاده و بیگلربیگی گیلان، امرا و داروغگان «مجال خاصه و غیر ذلک» گوشزد می‌شود که «... هر قضیه و قضا یا که در سیالیه رعایای کل مملکت مذکور واقع می‌شود، به وقوف و حضور گماشته وزارت پناه مشارالیه، موافق حق و حساب و قانون عدالت پرسش نموده جریمه به‌سوجب دستورالعملی که از دیوان اعلی مقرر شده باز یافت نمایند و اصلاً از مضمون حکم جهان مطاع و دستورالعملی که نوشته تجاوز نمایند.»

اگر از متن فوق هم بخوبی برنیاید، از یک موضوع در فرمان انتصاب وزیرکل خراسان مورخ سال ۱۰۱۴ (۱۶۰۵ م) روشن می‌شود که وزیر به نحوی می‌بایست در امور قضایی نظارت کند: «... داروغگان احداث و قضایا به وقوف گماشته اقبال پناه مشارالیه پرسش نموده به خود سر تنقیح قضایا ندهند.»

چنین مراقبت و نظارتی بخصوص هنگامی مطلوب و مأمول بود که متشکیان از اتباع کشورهای خارجی و غیرمسلمان بودند و پادشاه شخصاً علاقه داشت که در مورد آنان حق و قانون رعایت شود. در فرمان مورخ به سال ۱۰۴۳ چنین می‌خوانیم «چون کبیتان انگلیس به عرض رسانید که داروغگان و حکام، سبب بعضی تقصیرات، سزاحم احوال ملازمان او شده‌اند»، دستور داده شد که «... به خلاف حساب، متعرض ملازمان کبیتان انگلیس نشوند. اگر گناهی از ایشان صادر شود که مستوجب بازخواست باشد، وزیر و داروغه در حضور کبیتان مذکور به حقیقت رسیده موافق واقع به عمل آورند.» البته در اینجا گفته نمی‌شود که مراد کدام نوع از وزیران است.

اما برخلاف آنچه گفته شد، در قلمروهای خاصه، قدرت قضایی وزرای کل بلامنازع بود. راجع به وزیرکل خراسان در نیمه دوم قرن ۱۶ میلادی در خلاصه التوادیح چنین آمده است: «شاه عالم پناه او را وزارت کل خراسان از سرحد قندهار و ساوراه النهر تا سمنان با سمیزی‌ها و اکثر داروغگی‌ها دادند، مشارالیه قریب به پانزده سال از روی استقلال در خراسان وزارت و حکومت فرمودند.» در اینجا ما باید این متن را منحصرأ مربوط به خاصه‌های خراسان بدانیم، اما می‌توان ایالات حاکم نشین را هم در مد نظر داشت. طبق نظریه شاردن «داروغه‌ها توسط حکومت مرکزی به کار منصوب می‌شوند نه توسط حکام.»

بطوری که از نامه ژرف مازی دویورژا به کلبر برسی‌آید، وظیفه وزیر آذربایجان غیر از جمع آوری پولهای شاه، انجام خدمات قضایی است. فقط او مجاز نیست حکم اعدام بدهد. بلکه تنها حاکم می‌تواند حکم اعدام صادر کند.

در فرمان انتصاب یکی از حکام مشهد که قبلاً ذکر کردیم و مورخ به سال ۹۶۴ (۱۵۵۶ م) می‌باشد، برسبیل اخطار چنین آمده است: «سادات عظام و خدام ذوالاحترام و کلانتران و اعیان و ارباب و رعایای شهید مقدس معلی و توابع، قضایا و سوانحی که در ممالک ایشان واقع شود از احداث ادبیه و غیره در حضور گماشته و دیوان بیگی فرزند ارجمند که جانشین و نصب نموده، نواب همایون ماست رفع نموده موقوف به عرض دیوانیان اعلی ندارند و وجه احداث را به سرکار آن فرزند اقبال‌مند جواب گویند. از طرز انشاء این سند همچنین برسی‌آید که معمولاً مأمورین اداره مرکزی بوده‌اند که به چهار جنایت رسیدگی می‌کردند و شاه برای ابراز عواطف خاص خود تمام کار قضاوت را به شاهزاده، محول می‌داشته است.»

گاه بعضی از خانواده‌ها که اقتسای به دربار نداشتند، از این حق برخوردار می‌شدند. در بعضی از ادوار تاریخی، در برخی از استانهای مملکتی از صدور حکم اعدام بخودداری می‌کردند. این امر سبب می‌شد که بیشتر دزدان و راهزنان و جنایتکاران به آن نواحی روی

آوردند. ولی در هر حال سلاطین حق قضاوت را برای خود محفوظ می‌داشتند. شاه‌عباس اول گاه هنگام گردش در استانهای مختلف مملکت «... به غوررسی عجزه و مساکین» می‌پرداخت. در فرمانی چنین آمده است: «دربار شاهنشاهی اکنون در این ایالت مستقر است. هر کس از اهالی که با دیگری دعوی دارد، در دربار حاضر شود.» گاه سلاطین به شکایت دادخواهان رسیدگی می‌کردند، و حتی قبل از رسیدگی و تشخیص صحت و سقم شکایت، حکم عزل حاکم را صادر می‌کردند. شاردن می‌نویسد که حق شکایت برای همه محفوظ بود و هیچ یک از حکام و وزرا حق نداشتند که از شکایت کردن مردم جلوگیری کنند. گاه اشخاص را با نامه خود را به شاه می‌دادند و شاه اغلب به ایشیک آغاسی دستور می‌داد که آنها را بگیرد. گاه بعضی سلاطین مثل شاه اسماعیل دوم یک نفر را مأمور رسیدگی به شکایت عجزه و مساکین می‌کرد. در این موارد غالباً حکام با تقدیم هدایا و رشوه، اطرافیان شاه را از اجرای عدالت و رسیدگی به دعوی باز می‌داشتند. اشخاصی که در دربار، دوستان ذی‌نفوذی داشتند. می‌توانستند نامه خود را به وسیله آنها به عرض شاه برسانند. طبق اظهار شاردن تعداد شاکیان گاه از هفت و هشت هزار تا ده هزار نفر می‌رسید. «هرگاه جمیع اهالی یک ایالت از حاکمی شاکی بودند، در دسته‌های متشکل از چند صد تن تا هزار تن به پایتخت می‌آمدند و در برابر قصر شاه آن قدر می‌تپیدند تا وی فرمان می‌داد عریضه آنها را بگیرند و یکی از صاحب‌منصبان درباری را مأمور رسیدگی می‌کرد.»^۱

از آن گذشته صاحب‌منصبان درباری نیز موظف بودند که چنین شکایاتی را بپذیرند و به آنها رسیدگی کنند. در امور شرعی صدر مملکت و در امور دنیوی «دیوان بیگی» یا اسپر دیوان مملکت صلاحیت رسیدگی داشتند. در دوره شاه‌عباس فرمانی صادر شد که به موجب آن هیچ کس حق ندارد هنگامی که شاه برای تفریح سوار شده است مزاحم وی گردد. شکایت‌ها و دادخواهی‌ها می‌بایست در حضور صدر مملکت به دیوان بیگی تقدیم گردد... شاه‌عباس دوم تصمیم گرفت، شخصاً سه بار در هفته «دیوان عدالت» را تشکیل دهد، یک روز وابستگان لشون و سلازمان دربار و روز دیگر رعایا و مظلومین از سراسر مملکت عرایض و تقاضاهای خود را تقدیم می‌کردند و روز سوم مخصوص به عرض رسانیدن پیشکشهای پادشاهان و خوانین و سلاطین بود.

... در شکایاتی که از تعدی حکام می‌شد، پیکی به همراه شاکی نزد یکی از معتمدان دربار که در ایالت مورد بحث مقیم بوده فرستاده می‌شد و این شخص اخیراً اختیار تام می‌یافت که در آن مورد خاص تحقیق کند و نظر دهد. در موارد جدی تر مأمور تحقیق مدارک مکشوفه را به دربار می‌فرستاد و شاه درباره سرنوشت حاکم تصمیم می‌گرفت. گاه شاکی مکلف بود التزام بدهد که اگر شکایتش خلاف واقع بود مبلغی بپردازد. در عهد شاه‌عباس دوم گاه حکام و پهلوسالاران خطا کار زندانی یا محکوم به سرگ شده‌اند.

حاکم ۶۰۰۰۰۰ مأمور مهم را شخصاً رسیدگی می‌کرد و کارهای کم اهمیت را به داوروغه واگذار می‌نمود، فرمان انتصاب داوروغه با شخص شاه بود. طبق گفته سانسون که از سال ۱۶۸۳ تا ۱۶۹۱ در ایران بوده است، حاکم در حین قضاوت در محکمه باید یک مشاور روحانی نیز

داشته باشد، و حاکم بدون فتوای او حق صدور حکمی را نداشت. همین که شاه طهماسب اول شنید که حکام مشهود به فرمانهای وی درباره «منع و نهی نامشروعات» توجه کافی نمی کنند، به جای حاکم قزلباش آنجا شخص دیگری را گماشت و در فرمان انتصاب او صریحاً نوشت: «... در اجرای احکام و اواسر شرعیه و دفع و رفع مکاره و مناهای که برعهده اهتمام سیادت و نقابت پناه شیخ الاسلام معزالسیاده والنقابه... منوط و مربوط فرموده ایم... به رای شرع- آرای او و مقتضای شرع شریف عمل نماید...»^۱

شاه طهماسب اول دوبار توبه کرد و امر کرد تا تمام میخانه ها را ببندند.

از این فرمانهای ناپایدار دوبار در دوره شاه عباس دوم و سرانجام در جریان جلوس شاه سلطان حسین مکرر صادر شد. ولی پس از چندی آخرین به معروف، خود عهدشکنی کردند و به الواع فسق و فجور دست یازیدند.

مینورسکی در کتاب سازمان اداری حکومت صفوی می نویسد: «داروغه که در زبان مغولی به معنی «رئیس» است، یک اصطلاح عمومی اداری است. از مفاد احسن التوادیح چنین استفاده می شود که داروغه بطور کلی به حکام اطلاق می شده است، اما بعدها لقب حاکم پایتخت گردید. از جالبی نیز در ادارات بزرگ دولتی منشیان طراز اول که بر دیگر منشیان سمت سرپرستی و نظارت داشتند، داروغه خوانده می شدند. داروغه فراشخانه و داروغه دفترخانه نیز این لقب را داشته. از مبلغ مواجب داروغه دفترخانه چنین برمی آید که سمت و شغل وی دارای اهمیت بوده است. رابطه نزدیک موجود بین ناظر دفترخانه و داروغه دفترخانه، از مطالب کتاب آشکار می شود، اما داروغه دفترخانه زیر دست مستوفی الممالک قرار داشت...»^۲

قدرت حکام در عهد صفویه: در دوره صفویه حکومتهای ولایتی از بسیاری جهات شبیه به انتظاعات دیوانی دوره سلجوقیان بود. این حکومتها از طرف حکومت مرکزی به اشخاصی واگذار می شد و حاکم مانند مقطع زمان سلجوقیان مکلف به آماده کردن عده ای سرباز بود. شاردن می نویسد: که حاکم در ولایات خود شهریاری کوچک به شمار می رفت. او صاحب منصبان او و قوایی که وی اداره می کرد، قسمت اعظم عواید مالیاتی را صرف می کردند و فقط جزئی از آن را به شکل هدایا و حقوق و رسوم مخصوص به شاه می دادند، به همان طریق که شاه از حکام عوارض و مالیات می گرفت، حکام نیز از کسانی که در قلمرو آنان می زیستند مالیات و عوارض می ستاندند و می توانستند ناحیه ای را که تابع آنان بود، به تقسیمات فرعی، منقسم و به کسان واگذار کنند و نسبت به کار آنها نظارت کامل داشتند.

«با این همه از طرف حکومت مرکزی در هر ولایت سه نفر مأمور منصوب می شدند. یکی از آنان به «جانشین» معروف بود و پیوسته در مرکز ولایت به حاکم سر می زد. دومی «وزیر» یا ناظر و سمیز، و سومی «واقعہ نویس» که وظیفه عمده او گزارش همه وقایع به شاه بود. در واقع کار این مأمورین در هر ولایت این بود، که مراقب اعمال حاکم باشند. در صورتی که بخواهد برخلاف مصالح حکومت مرکزی کار کند، با او مخالفت ورزند.»^۳ به نظر شاردن

۱. نظام ایالات... پیشین، ص ۱۰۰ به بعد.

۲. سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه فیاض، پیشین، ص ۱۳۶.

۳. مالک و ذراع در ایران، پیشین، ص ۲۱۵.

«علت این که ظلم حکام، ولایات از جور مباشران اسلاک خالصه کمتر بود، در وهله اول این بود که آبادی ولایت به نفع حاکم تمام می شد. زیرا ولایت، قلمرو شخص او بود درحالی که سود مباشر در این بود که به بهانه گرفتن مال بیشتر برای شاه تاحدی که ممکن بود مردم را بدوشد. ثانیاً حاکم برخلاف مباشر، آن همه هدایا به دربار نمی فرستاد یا هر سال به جهت خوش خدمتی بر مقدار مبلغ سالیانه ای که برای شاه می فرستاد نمی افزود. ثالثاً اگر حاکم و مباشر بنا بود از مردم اخاذی کنند، شاه این کار را از دومی بیشتر تحمل می کرد. زیرا خزانه شاهی از مالی که حاکم به زور می گرفت صرفه ای نمی برد.»^۱ فرمان حکومتی که ذیلا می نویسم، تاحدی قدرت حکومت را نشان می دهد: «حکم جهان مطاع شد، آن که بنا به شفقت شاهانه درباره امارت و حکومت پناه لاچین سلطان... که به واجبی به امر مزبور و لوازم آن قیام نموده، در آراستگی قشون و ضبط و نسق و آبادانی محال تیول خود سماعی جمیله به ظهور رسانیده موافق تصدیق دفتر، ۷۷ نفر ملازم مکمل مسلح نگاه دارد و باغازیان و کدخدایان، و رعایا به نوعی سلوک نماید که همگی از حسن سلوک او راضی و شاکر بوده و دعای خیر جهت ذات مقدس ثواب کامیاب همایون ما حاصل شود. غازیان و ریش سفیدان و رعایای محال مزبور امارت پناه مشارالیه را حاکم بلااستقلال دانسته، از سخن و صلاح او بیرون نروند و راحت و اقیاد او را لازم شمرند. بستوفیان عظام کرام دیوان اعلی رقم این عطیه را در دفاتر خود ثبت نموده تیولنامه چه به قیود لازمه مسوده نمایند و در عهده شناسند.»^۲

اداره امور محلی با کدخدایان بود که ظاهراً مسئول وصول مالیات و عوارض بودند و پرسکنه دهات نوعی ریاست داشتند. در یکی از فرمانهای شاه عباس اول به عنوان یکی از ملاکان فارس، خطاب به کدخدایان چنین آمده است: «... عمال قصبه مذکور به علت اخراجات و عوارضات خلاف حکم از بیگار و شکار و غیر ذلک بهر اسم و رسم که بوده باشد حوالتی و اطلاقی بر مشارالیه و اقوام او نمایند و هر ساله حکم مجدد طلب ندارند. جمادی.

الثانیه سنه ست و الف.»

تشکیلات حکومت در
عهد صفویه

ممالک و خاصه: بینورسکی در مقدمه این بحث از ابهامی که در مفهوم «دولت»، «و مملکت» و «ممالک» وجود دارد سخن می گوید و می نویسد: در تذکره الملوک یک بار از ولایات ممالک بحروسه سخن به میان می آورد، معلوم می دارد که ممالک دارای مفهومی به غیر از مفهوم یک قطعه زمین معین است که از طریق دیوان ممالک اداره می شود و از خاصه و خالصه متمایز هستند. مملکت به همین معنی اخیر است که به یکی از ممالک اشاره می کند.»

بارتلد در ترکستان نامه می گوید: «در سراسر دستگاه سیاسی اسلامی شرق، گویی ریسمان سرخی کلیه امور اداری را به دو قسمت بخش می کند. این دو قسمت عبارتند از درگاه (دربار و کاخ) و دیوان (دفتر) - در اصطلاح مالی اداری وجوه تحت اختیار هریک از این دو قسمت به نام مال خاصه و مال مصالح خوانده می شود.»

در حکومت مغول تشکیلات اداری و مالی تحت نام اینجو (خالصه) و بدون «هیچ قیدی» به معنی خزانه دولتی کاملاً مشخص و متمایز بودند. خواجه نصیرالدین طوسی طی یادداشتهایی که راجع به مالیات نوشته است، بین مال خاصه و مال مصالح پادشاهی (پادشاهی به معنی کشور آمده است) به تمیزی قایل است.

خاصهٔ زمان صفوی، اصطلاح تکامل یافته اینجوی زمان ایلخانان مغول است.

در اواخر سلطنت صفویه تمایل خاصی که به سود توسعهٔ خالصه و به زیان و نابودی تشکیلات اداری کشور نشان داده می‌شد، کاملاً به چشم می‌خورد.

شاردن در این موضوع مطالعه عمیقی به عمل آورده است.^۱ اغلب ایالات یا استانهای ایران که به نام «مالک» خوانده می‌شدند، تحت حکومت حکامی از درجات مختلف (بیگلر-بیکگی و خان و سلطان) بودند. این مأموران مشاغل فوق را بطور دایم و مادام‌العمر داشتند^۲ و دستورالعمل خاصی^۳ راجع به وظایف محوله و مقدار مالیاتی که باید تحصیل کنند و جز آن می‌گرفتند. پول نقد به مبلغ معین و معلوم اما (از بارخانه که عبارت باشد از محصولات محلی) برای سفرهٔ سلطان، و مواد خام جهت کارگاههای سلطنتی به مقادیر نامحدود می‌فرستادند. فعالیت آنان را وزیران و نظار و واقعه‌نویسها تحت نظارت داشتند. مقامات اخیر از طرف پایتخت و بدون نظر مقامات محلی مأمور و منتصب می‌گردیدند.

در بقیهٔ اسور حکام آزادیهایی داشتند. عواید محلی را جمع‌آوری می‌کردند و منابع درآمد محلی را تحت اختیار زیردستان خویش قرار می‌دادند (گروهی از آنان افراد محافظ مسلح بودند). نظارت اسور استانهای مملکت در دیوان مالک متمرکز می‌گردید و اگرچه در عمل نمی‌توان گفت که این دیوان مالک، نظیر (وزارت کشور) و بکلی دور از منافع و نظرات شاه و دربار بود، یعنی مستقلاً به کار می‌پرداخت، اما باز انتصاب مادام‌العمر حکام علقه و سنخیت آنان با استان تحت حکومت خویش، و ترتیب کار دستگاه اداری، گونه‌ای اعتماد و اطمینان به ساکنین استانها می‌داده، و متصور است که حکام مخصوصاً در نواحی مجاور مرز به رفاه مردم قلمرو خود که در معرض خطر بیگانه قرار داشتند ذی‌علاقه بودند. ایرانیان، رجحان و امتیاز تعیین حکام خودمختار را بر حکام دیگر، که آنان آنچه از عایدات جمع می‌آوردند در همان استان خرج می‌کردند، دریافته بودند.

شعبهٔ اداری خاصه، در واقع ادارهٔ املاک صنعتی بود. حساب آن را در دیوان خاصه که رئیس آن مستوفی خاصه نامیده می‌شد نگاه می‌داشتند، و تا حدودی گویا مقام اخیر تابع مستوفی الممالک بود. در نتیجه متابعت وزیر اعظم نیز می‌کرد. ولی در حقیقت تمام خاصه به وسیلهٔ نظارت نظار ذی‌ربط اداره می‌شد... نواحی تحت نظارت و ادارهٔ خاصه به دست مباشران (وزیران) شاه اداره می‌گردید. شاردن می‌گوید که: «حکومت مباشران در ایران باعث ویرانی و خسران بسیار است. استفاده‌های نامشروع که مباشران برای آن در استانها مردم را تحت فشار قرار می‌دهند و چنان در همه جا رفتار می‌کنند که گویی هیچ وسیله‌ای آنها را قانع و سیر نمی‌کند، کشور را به نابودی می‌کشاند. مباشران انتصاب خویش را با

چلب نظر درباریان و اهل حرم و دادن مساعده به ایشان تحصیل می کنند. البته این مبالغ مساعده را نیز خود با رنج بسیار بهوام می گیرند و برای جبران خسارت خویش درمکیدن خون مردم شتاب می دهند و مطمئن هستند که پشتیبانانشان هرگونه شکایتی را که از آنان برسد در پس پرده فراسوشی می افکنند و صدای مخالف را خاموش می سازند، و مانع می شوند که کس بدان پی برد. عقیده عموسی بر آن بود که ترتیب خاصه مملکت را به ناپودی می کشاند؛ زیرا وجوهات را به خزانه شاه می ریزد. در صورتی که این مبالغ باید در کشور جریان داشته باشد. مثال و مصداق کاسل از سوء اثر این ترتیب فارس است که از جمعیت آن هشتاد هزار نفر کاسته شده است. شاردن تصریح می کند که اعمال ترتیب خاصه (یعنی توسعه تدریجی خاصه) بار اول در زمان سلطنت شاه صفی توسط وزیر اعظم او ساروتقی معمول گردید. این خواجه زفت و بخیل به شاه گفت: «حال که دوران جنگ به سر آمده است، دیگر صرف پول برای حکام که با آن تعداد کثیر افراد نگه دارند و دربارهای مخصوصی تشکیل دهند، ضرورتی ندارد. سخن او مورد قبول قرار گرفت و ابتدا استان فارس توسط شاه ضبط شد. شاه عباس ثانی ترتیب حکومت و حکام را در داخل ایران برانداخت و در استانهایی که بیم جنگ در میان نبود مانند گیلان، قزوین و مازندران و یزد و کرمان و خراسان و آذربایجان نیز به چنین عملی دست زد.»^۱

حکام و استناداران: بطوری که از تذکرة الملوك برمی آید، میان امرای سرحدی (سرحداران) بالاترین مقام از آن والی بود که در سراسر مملکت شمار آنان از چهار تن تجاوز نمی کرد و همگی از خاندانهای قدیم و دارای حکومت سوروئی بودند که در عین تابعیت از دولت صفوی، باز نوعی استقلال داشتند. عایدات مالیاتی آنان در بودجه به حساب نمی آمد و به جز پیش-کشی و تقدیمی که به صورت تحف و هدایا تسلیم سلطان می شد، کمک لشکری نیز می کردند. «والیان عربستان (مراد خوزستان است) سادات ششعمی بودند که در حوزة خوزستان اقامت داشتند. تاریخ حکمرانی آنان از سال ۸۴ هجری تا روزگار ما در کتب ثبت است. همچنین والیان عربستان شمالی، و والیان گرجستان طبق مدارک تاریخی، سالیان دراز در منطقه نفوذ خود فرمانروایی داشتند.»

«بیگلربیگیان حکامی بودند که از مرکز تعیین می گشتند، اسگاه در موارد مخصوص این سمت سوروئی بود. تذکرة الملوك در خاتمه فهرست مفصلی از بیگلربیگیان و حکام زبردست آنان به دست می دهد.»^۲

خان و وزیر: کارری در سفرنامه خود می نویسد: «یکی از بزرگ زادگان ایرانی که با من دوستی داشت، فهرست زیر را با زحمت زیاد از آرشیوهای سلطنتی که فعلا موجود است برای من استخراج کرد:

«ایالاتی که به وسیله خاتنها اداره می شوند عبارتند از: کرمانشاهان، همدان، لرستان، بختیاری، تهران، ری، وراسین، سمنان، دامغان، بسطام، اشرف آباد، نیشابور، سبزوار، اسفراین، مشهد، ترشیز، قاین، طبس، تون، سرخس، بخارا، غوریان، قندهار، سلطانیه، اهر، تبریز،

۱. سازمان اداری عهد صفویه، پیشین، ص ۳۹.

۲. همان، ص ۷۶.

کیلان، شماخی، گنجه، قراباغ، اردبیل، تفلیس، بندرعباس، سروستان، بیستون، آستارا، بحرین، ارومی، ایبورد، انغیس و غیره.

بطور کلی هشتاد و دو ایالت به وسیله خانها اداره می‌شود، سی و هفت ولایت دیگر اداره حکومتش با وزیران است مانند: اصفهان، گلپایگان، ساورخ، توپسرکان، اردستان، نایین، شوش، ابرقو (ابرقوه)، غازیان، کاشان، قم، ساوه، عبدالعظیم، قزوین، اشرف، فرح آباد ساری، بارفروش، آمل، مشهدشهر، قمشه، شیراز، کازرون، بندر لنگه، رشت، لاهیجان و غیره.

«فرق خان و وزیر این است که خان معمولاً یک یا چند فوج سرباز زیر فرمان دارد و باید آنها را متشکل و ورزیده و آماده نگه دارد. علاوه بر این، حکومت قضایی و جنایی منطقه زیر فرمان اوست. در صورتی که وزیر استقلال محدود و اختیار اندک دارد. حتی رتق و فتق پاره‌ای امور و قضاوت درباره بعضی از مسایل حوزه زیر فرمان خود را به یکی از خانهای نزدیک رجوع می‌کند. وقتی که خانی از فرستاده شدن خلعت برای خود اطلاع پیدا می‌کند، دست کم دو فرسخ به استقبال خلعت آورنده می‌رود و در کنار باغ یا چشمه‌ای با اطرافیان به انتظار مأمور شاه می‌نشیند، و به محض این که مأمور از دور پیدا می‌شود، خان جلو می‌رود و به احترام سلطان چند بار زمین ادب می‌بوسد، و برای دوام عمر و بقای سلطنت دعا می‌کند. آنگاه نماینده شاه خلعت را که معمولاً جبه‌ای ترمه‌ای یا ابریشمی زردوزی شده است به دوش خان می‌اندازد. این قبیل محلها را «خلعت پوشان» می‌گویند. در بعضی موارد که خان طرف توجه و قدردانی فوق العاده شاه واقع می‌شود، این جبه یا خلعت با کمربندی زرین مرصع و یا عمامه‌ای زریفت و گرانها همراه است. خان پس از ملبس شدن با خلعت شاه به شهر مراجعت می‌کند و پیاده به عالی قاپوی شهر که کاخ اختصاصی شاه در شهرهای بزرگ است می‌رود سپس در مقر حکومت، سور بزرگی برپا می‌کند و از بزرگان و اسرا پذیرایی می‌کند.»^۲

لقمه نان: در دوران سلطنت شاه صفی پس از آن که اعتماد الدوله (طالب خان) از کار کناره گرفت و ساروتقی به صدارت رسید، علیمرادخان والی قندهار نظر به خصومتی که با صدراعظم جدید داشت، بر آن شد که قندهار را به پادشاه هند تسلیم کند و خود نیز به هندوستان رود. علیمردان خان ثروت بی کران داشت و وقتی به دیار هند رسید، مقرری که برایش تعیین کردند قبول نکرد. تاورینه گوید: «علیمردان خان پسر آخرین امیر قندهار بود که از او ثروت بی پایانی به ارث برده بود. وقتی که علیمردان خان به دربار مغول کبیر (شاه جهان) رفت، همه ظروف او طلا بود. و بقدری صندوقهای او از طلا انباشته بود که مقرری شاه هند را قبول نمی‌کرد. او قصری عالی در جهان آباد بنا کرد، یک روز که شاه هند باشاهزاده خانمهای دربارش به دیدن او رفت، می‌گویند زوجه علیمردان خان چندین صندوق را گشود که همه پر از طلا بود، و به شاهزاده خانمها گفت: اگر شوهر من رتبه و مقرری قبول نمی‌کند، برای این است که لقمه نانی به اندازه خود و عیالش داد.»^۲

۱. سفرنامه کاردی، پیشین، ص ۱۳۹، به بعد.

۲. همان، ص ۱۴۲.

۳. باستان‌پادشاهی، آسیای هفت سنگ، ص ۱۳۹.